

کمال بدلت ن این رحمتت در پهلوی خدیو بیعت کن زینا عزا عذرا و عذرا با رحمتت کمال
 لیسون بدلت بیست و یک مرتبه با لفظ رحمتت بر زبان بر آید و بر سر کتف است ای محکم
 و رحمتت بر کتف است و بیست و یک مرتبه با لفظ رحمتت بر زبان بر آید و بر سر کتف است ای محکم
 رحمتت بر کتف است و بیست و یک مرتبه با لفظ رحمتت بر زبان بر آید و بر سر کتف است ای محکم
 ای محکم رحمتت بر کتف است و بیست و یک مرتبه با لفظ رحمتت بر زبان بر آید و بر سر کتف است ای محکم
 رحمتت بر کتف است و بیست و یک مرتبه با لفظ رحمتت بر زبان بر آید و بر سر کتف است ای محکم



آه سحرخیزان

تیم شایان

۱. محرابی، سحرخیزان، با کلام از آه سحرخیزان
۲. ...
۳. ...
۴. ...
۵. ...

۱. ...
۲. ...
۳. ...
۴. ...
۵. ...

محمد قراگوزلو

ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد؟

از میان خروارها کتاب و مقاله - که عمر حافظ پژوهی معاصر را پر برگ، اما نه پر بار نموده است - بی شک هیچ اثری همچون دیوان حافظ و همین چهارصد و اندی غزل؛ در شناسایی و شناساندن رخنموده‌های نادانسته زندگی مبهم و اثیری این رند پرآوازه، مفید و موثر نتواند بود.

از چند مثنوی و رباعی و قصیده مشکوکی که به نام حافظ به دست است، نکته داندان گیری در نمی آید. به ویژه آن که این اشعار در صورت اصالت و صحت انتساب به حافظ، در مقایسه با غزل‌های موجود، به لحاظ ساختار و مبانی جمال شناسی ارزش چندانی ندارد!

آن چنان که پیداست از لابه‌لای زیست‌نامه‌های هفتاد منی قرن نهم و دهم هجری که گاه مو به مو جزئیات بی‌اهمیت زندگی شخصی ملک‌الشعراهای درباری را با آب و تاب ضبط نموده‌اند نیز، نکته قابل توجه و مستندی درباره حقایق شعر و زندگی مشهورترین شاعر نیم‌گناه تاریخ ایران به چشم نمی‌خورد. مضاف به این که چون حافظ شخصاً نسبت به تدوین عزل‌هایش اقدام نورزیده و این مهم بعد از مرگ وی (۷۹۱ هـ) به تحقق پیوسته است، لذا در صحت اصالت بعضی از کلمات، ابیات و غزل‌های دیوان محل تردید فراوان هست. به عبارت دیگر معتبرترین مدرک در راه شناخت شیوه بالش و چه سانی چالش‌های زندگی حافظ، خود به شدت دستخوش جعل و تحریف و تصحیف گردیده است. نخستین کسی که از علت عدم تدوین دیوان حافظ، توسط شاعر سخن گفته، همانا همدرس، دوست (!؟) و جامع اشعار خواجه، یعنی جناب محمد گلندام معروف است. از سوی دیگر در حقیقت، وجود و هویت واقعی همین آقا نیز جای شک و شبهه فراوان است و به درستی دانسته نیست که گلندام که بوده، در چه موقعیت علمی، فرهنگی قرار داشته و اگر تا بدین حد به حافظ نزدیک بوده - که خود مدعی است، چرا در غزل‌ها، قصاید و حتی قطعات دیوان نامی از وی در میان نیست؟ بر حسب ظاهر در تذکره‌های قرن نهم نیز هیچ اثر و یادی از گلندام ثبت نشده است و همین امر هستی جامع دیوان حافظ را سخت به خطر می‌اندازد.^۲ در هر حال چه محمد گلندام نام حقیقی جامع دیوان حافظ باشد و یا این که رندی از رنود روزگار، که به خواجه ما ارادتی خاص می‌ورزیده است، این نام برخود نهاده - تا شاید از گزند بدخواهان حافظ - مصون مانده باشد، در صورت مسئله توفیر چندان نمی‌کند. نکته مهم و قابل تأمل این است که جناب گلندام - و یا به قول مرحوم استاد محیط طباطبایی - شمس‌الدین محمد گلندام شیرازی، از مقام جامع دیوان حافظ و نخستین کسی که بر غزل‌های خواجه «درآمد» یا «مقدمه» نوشته است، گوید:

«اما به واسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان و بحث‌کشاف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب به جمع اشتات

غزلیات نپرداخت و به تدوین و اثبات ابیات مشغول شد و مسود این ورق - عفاالله عنه ماسبق - در درسگاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة و الدین عبدالله اعلی الله درجات فی اعلی علیین بکرات و مرات که به مذاکره رفتی در اثنا محاوره گفتی که این فراید فواید را همه در یک عقد می باید کشید و این غُزُر دُرُر را در یک سلک می باید پیوست تا قلادهٔ جید و جواد اهل زمان و تمیمهٔ وشاح عروسان دوران گردد و آن جناب حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و غدر اهل عصر عذر آوری تا در تاریخ سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمائه و دیعت حیات به موکلان قضا و قدر سپرد»^۳.

در گرد و غبار همین سطور مبهم و کلی چند نکته قابل بحث هویدا است:

الف. اینکه حافظ در جوانی مشغول محافظت درس قرآن و بحث کشاف و تحصیل قوانین ادب و... بوده و مجلس درس مولانا قوام الدین عبدالله حاضر می شده است، شکی نیست. اما این ماجرا بدان حکم سست رأی نتواند داد که تمام عمر خواجه به مسایل فوق سپری شده، آن قدر که حتی فرصت سر خاراندن و یحتمل امر مهم تدوین اشعار خود را - که سخت بر ارزش و اهمیت شان واقف بوده - به دست نیاورده است.

ب. جناب گلندام - طبق اعتراف خود - پیشنهاد «جمع اشکات غزلیات و تدوین و اثبات ابیات» را به «کرات و مرات در اثنا محاوره» آن هم در درسگاه دین پناه قوام الدین عبدالله به دوست شاعر خود شمس الدین محمد ارایه نموده است. حال آن که تلمذ حافظ نزد استاد فوق به ایام جوانی خواجه باز می گردد و بی گمان در این اوان هنوز حافظ در ابتدای راه شاعری بوده است و پذیرفتن این نکته که غزل های او فراوان و پریشان بوده باشد، استبعاد منطقی دارد.

ج. دقیقه دیگری که ضمن دقت از مقدمه مورد بحث استنباط می شود این است که محمد گلندام، فقط از لزوم تدوین و تثبیت غزلیات پریشان حافظ سخن گفته و اشاره ای به گردآوری قصاید، رباعیات و قطعات خواجه ننموده است. از سوی دیگر طرح مسئله «تدوین و اثبات ابیات» به احتمال حاکی از آن تواند بود که ابیاتی از غزل های حافظ، به گونهٔ پاره

پاره، در دست این و آن بوده است. شاید یکی از دلایل آشفتگی توالی ابیات غزلیات حافظ در همین قضیه نهفته باشد.

د. و اما مهم‌ترین دستاورد صحنه گفت‌وگوی گلندام و حافظ، در محضر قوام‌الدین عبدالله، پاسخ سخت شگفت‌ناک خواجه شیراز به پیشنهاد تدوین غزلیات است. حافظ دو دلیل یا بهانه برای مستند سازی عدم گردآوری غزلیاتش آورده است: ۱. ناراستی روزگار ۲. غدر اهل عصر. بله! همه ماجرا و تمام سرخ در متن و بطن همین دو پدیده خوابیده است! برای درک و شناخت نیت قلبی حافظ، شناخت روزگار ناراست و معرفی اهل عصر و معاشران خواجه که به آنان صفت «غدر» و مکر و ناراستی داده، بسیار مهم و ضروری است. فی الواقع حافظ، هرچه کشیده از دست این دو جریان مخرب و ضد بالندگی کشیده است.

درباره شناخت روزگار حافظ زیستگاه و مناسبات اجتماعی عصر او، که بخشی از تاریخ خونبار مغول به شمار می‌رود، منابع کم و بیش معتبری فرا روی ماست. هم چنین در زمینه موقعیت سیاسی عراق عجم و به طور مشخص فارس و مضافات و اوضاع و احوال رویکردهای مربوط به حاکمیت آل اینجو و آل مظفر - که در تمام زندگی حافظ بر شیراز مسلط بوده‌اند - نیز متون کهن و نسبتاً قابل اعتمادی در دست است. هر چند که رخنمود نگاری مورخان این دوره، از جمله محمود کتبی، نویسنده تاریخ آل مظفر و شرف‌الدین علی یزدی مولف ظفرنامه - حتی ابن عربشاه - به دلیل گرایش‌های موافق سیاسی ایشان نسبت به حاکمیت وقت، عموماً یک سویه و مغرضانه است و خالی از قضاوت جانب دارانه - که به هر حال دشمن تاریخ نگاری محسوب می‌شود - نیست و دقیقاً به همین دلیل است که فی المثل شبه مورخی مانند محمود کتبی تصویری واژگون از قیام سربرداران کرمان به رهبری پهلوان اسد طوغان شاه ترسیم کرده و اقدامات انقلابی او را نکوهیده و به طرفداری از جریان مرتجع حاکم یعنی شاه شجاع مظفری و مادرش - که از سوی اجامر و او باش درباری و فئودال‌های محلی حمایت می‌شده‌اند - بسیاری از حقایق تاریخی را کتمان و جعل نموده

است.^۴ حمایت مشتاقانه شرف‌الدین علی یزدی از حد زین‌ها و خُم شکنی‌های مبارز الدین محمد مظفری و توجیه فسق و باده خواری ایام جوانی و اسلام ربایی او - که در دو بیت ذیل از حافظ آمده است - در شمار همین جعلیات تاریخی است.

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد قصه ماست که بر هر سر بازار بماند

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد

و چه کسی است که نداند مراد حافظ از محتسب، همین جناب شاه غازی، یا امیر مبارزالدین معروف است.

نکته دیگر اینکه مورخان دوره بعد هم، از قبیل خواند میر در حبیب‌السیر، به لحاظ استفاده از همین منابع، قابل اعتماد نیستند. هم از این رو با اطمینان و جرأت تمام می‌توان مدعی شد که بهترین و معتبرترین مرجع تاریخی برای شناخت عصر حافظ، متون شعری و ادبی آن عصر، مانند دیوان اشعار خواجه، سیف فرغانی، کمال، - حتی سعدی - و علی الخصوص لطایف و رسالات و تعریفات عبیدزاکانی تواند بود.

اگر حافظ ما، به دلیل موقعیت اجتماعی و بیان روشنفکرانه و در ایهام خود تصاویر صریحی از حوادث تاریخی زمانه خود به دست نداده است، چه باک که همتا، دوست و تالی او؛ مولانا نظام‌الدین عبیدزاکانی در قالب طعن و طنز و تعریض و کنایه پرده از مفاسد اجتماعی روزگار برداشته است. عبید به لحاظ ویژگی شخصیتی و به سبب این که به هنگام سقوط شیراز (۷۵۴ هـ ق) از این دیار گریخته و در تمام دوران دیکتاتوری چهار ساله مبارزالدین محمد، در تبعید به سر برده و طبعاً مشکل امنیتی نداشته است، توانسته مناسبات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی میانه تاریخ ایران را با صراحت کم نظیری، بدون کمترین تعارف بیان نماید. هم بدن اعتبار آثار مولانا عبیدزاکانی - البته در کنار پژوهش‌های متقن و مستندی همچون «کشاورزی» و مناسبات ارضی ایران عصر مغول نوشته پطروشفسکی - از قابل اعتمادترین منابع شناخت اوضاع و احوال اجتماعی قرن

هشتم ه ق به شمار می‌رود.

تأمل کنید در این چند لطیفه که با طنزی سخت حیرت‌انگیز و تلخ، مانند دشنه‌ای زنگار گرفته از اعماق جان آدمی عبور می‌کند و تصویری واقعی از روزگار تیره و تار مردم و جایگاه عوام فریبانه رهبران سیاسی، مذهبی به دست می‌دهد. زمانی که مسجد محل و عظمای بی عمل و کسانی می‌شود که چون به خلوت می‌روند... و آزاده‌ای چون شمس‌الدین محمد حافظ قرآن می‌نالد که:

گر ز مسجد به خرابات خرده مگیر مجلس و عظم دراز است و زمان خواهد شد

عبید پرده‌ها را کنار می‌زند تا دانسته آید که درون پرده چه فتنه‌ها که نمی‌رود:

«مولانا شرف‌الدین دامغانی بر در مسجدی می‌گذشت، خادم مسجد سگی را در مسجد پیچیده بود و می‌زد. سگ فریاد می‌کرد. مولانا در مسجد بگشاد. سگ به در جست. خادم با مولانا عتاب کرد. مولانا گفت: ای یار معذور دار که سگ عقل ندارد. از بی عقلی در مسجد می‌آید. ما که عقل داریم هرگز ما را در مسجد می‌بینید؟»^۵

فقر و بدبختی گروه کثیری از مردم، که در جریان یورش مغول همه زندگی و دار و ندار خود را از دست داده‌اند، چنان بلایی بر سر ایمانشان آورده که:

«شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که چون است که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند؟ گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان به یاد می‌آید و نه از پیغمبر؟»

در چنین شرایطی فلسفه باف‌ها و صرفیون مشغول گپ‌های شبه روشنفکرانه هستند، غافل از آنکه مردم از غم نان به فلاکت نشانده است:

«یکی از دیگری پرسید: «قیمه به قاف کنند یا به غین؟» گفت: «قاف و غین همه بگذار، قیمه به گوشت کنند.» و اختلافات مذهبی و جنگ هفتاد و دو ملتی نیز مصیبت دیگری است که دودش مستقیم به چشم عوام الناس می‌رود:

عمران نامی را در قم می‌زدند. یکی گفت: چون عمر نیست چراش می‌زنید؟ گفتند: عمر

است و الف و نون عثمان هم دارد ^۷».

و از رسالهٔ «صد پند» و «تعریفات» بگذریم که قلم را یارای برتافتن مضامین آنها نیست. اما آنچه که از این نوشته‌ها به مشام می‌رسد و شاهد آن نیز در دیوان حافظ به کرات دیده می‌شود، شیوع فساد دامن‌دار و عمیق به ویژه در میان زعمای قوم است و بیهوده نیست که حافظ شیخان روزگار خود را مُبلِّغ گمراهی معرفی می‌کند:

ما را به مستی، افسانه کردند پیران جاهل، شیخان گمراه
و از صوفیان - که ظاهراً می‌باید منادی صافی و سادگی و بی‌ریایی باشند - به عنوان
حق‌بازان حرفه‌ای یاد می‌نماید:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
البته در همین روزگار شعرای عارف مسکلی چون خواجوی کرمانی جانب صلاح و
سلامت را در پیش گرفته‌اند و هم‌زمان قاتل و مقتول را ستوده‌اند. قصاید مدحی خواجو^۸ در
تمجید از شاه شیخ ابواسحق اینجو و امیر مبارزالدین محمد مظفری حاکی از فشارهای
طاقت‌فرسایی است که از سوی این دو رقیب به شعرا وارد می‌آمده است. با این همه در چنان
شرایط دشوار و شکننده‌ای حافظ نه تنها تسلیم قدرت حاکم نشده و محتسب خون ریز را
مدح نگفته، بلکه حتی راه سکوت - و تقیه - را نیز برنگزیده است. سهل است با شهامت
بی‌مانندی امیر غداری چون مبارزالدین را به مبارزه طلبیده و او را بارها به سخره گرفته
است:

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد

اگر چه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است به بانگ چنگ مخور می‌که محتسب تیز است
و برای اینکه ارزش کار حافظ به درستی دانسته آید، به یاد آورید این حکایت خواند میر
را که شاه شجاع، روزی از پدرش امیر مبارز پرسید: آیا هزار نفر را به دست خود حد
زده‌ای؟ گفت: هشتصد و اندی باشد.^۹

باید اذعان داشت که هنر حافظ در مقابله با امیر قلدری مانند مبارزالدین، در مقایسه با عبید، نه تنها از ارزش‌های شعری و زیبایی‌شناسی بیشتری برخوردار است، بلکه با توجه به موقعیت فردی و اجتماعی این دو بزرگوار، شهامت و شجاعت حافظ دارای غلظت و اعتبار افزون‌تری نیز هست. به این سبب روشن که حافظ پس از سقوط شیراز به سال ۷۵۴ هـ ق و متعاقب کشته شدن دوست و ممدوح خود شاه شیخ ابواسحق اینجو در تمام مدت حکومت دیکتاتور بزرگ در آن دیار مانده و یک لحظه دست از مبارزه و افشاگری نَشسته است. حال آنکه عبید مدتی قبل از حتمی شدن سقوط شیراز به تبریز و دربار آل جلائیر گریخته و هر چه علیه اختناق «مبارز»ی گفته در تبعید و از راه دور گفته است، بدون آنکه امنیت و سلامتش به خطر افتد. این ماجراها در شرایطی شکل ملموس می‌یابند و مو بر تن منتقدان، مصلحان و آزادی خواهان معاصر راست می‌کنند که خاطر نشان سازیم، بی گمان مبارزالدین محمد، از ارادت حافظ نسبت به دشمن خود ابواسحق مطلع بوده و حتماً غزل‌های سپاس‌گونه حافظ درباره شاه شیخ و مستوفی نیک سیرتش حاجی قوام را شنیده. از این‌ها گذشته حافظ پس از قتل ابواسحق حتی یک لحظه خاموشی اختیار نکرده و مبارزه بی امان و دو سویه خود را به شیوه غزل‌های سوگواره در رثای ابواسحق و انتقاد از تمامیت حاکمیت مظفری با خیل چاپلوسان صوفی و واعظ درباری به پیش برده است. از همین منظر است که مشکلات امنیتی و خطراتی که هر لحظه جان حافظ را تهدید می‌نموده به روشنی دانسته می‌آید. شعرهای:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
حاصل امیدواری حافظ از به پایان رسیدن «ناز و تنعم خزان» و «نخوت باد دی و شکوت خار» در شرایطی است که:

عقاب جور گشاده است بال بر هر شهر کمان گوشه نشینی و تیر آهنی نیست

شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی دستی از غیب برون آید و کاری بکند
از سوی دیگر باید در نظر داشت که حافظ از طرف حاکمیت سیاسی وقت تهدید نمی‌شده
است، بلکه در جرگه مخالفان سرسخت و ریز و درشت وی طیف وسیعی از صوفیان و
زاهدان و واعظان و مفتیان و شیخان دین به مزد درباری نیز صف کشیده و مترصد فرصت
و بهانه‌ای برای اذیت و آزار و چه بسا قتل خواجه بوده‌اند. خشم کسانی که از تمغا و مال
اوقاف به شکم بارگی می‌پرداخته‌اند، از شنیدن بیت‌های ذیل قابل تصور است:

مرا که زر تمغاست ساز و برگ معاش چرا ملامت رند شراب خواره کنم

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
و کدام چاپلوس روغن زبانی است که با شنیدن این بیت به خون گوینده‌اش تشنه نشود؟
ریا حلال شمارند و جام باده حرام زهی طریقت و ملت، زهی شریعت و کیش
در باره مبارزه بی‌امان حافظ به مظاهر گوناگون ریا، به همین اندک بسنده می‌کنیم که:
«کی یرکه گور، داستایفسکی؛ نیچه و... نمونه‌های عصیان‌گر و مبارزان ضد سالوس و ریا
هستند. حافظ در یان مبارزه از اینان بس گرم‌تر و جنگنده‌تر است زیرا وی دروغ و ریا را
متضاد خصلت اصیل و مانع رسیدن به حقیقت می‌داند...»^{۱۰}
شادروان دکتر محمد معین نیز به مبارزه پی‌گیر حافظ با خیل ریاکاران و خشک مغزان و
متحجران اشاره کرده است:

«فشارهای زهد ریایی موافق با ذوق حافظ نبود... برای انتقام از زاهدان ریایی ایشان را به
باد انتقاد می‌گیرد. او در عصری متعصب و در میان مردمی که خشک و قشری بودند
می‌زیست...»^{۱۱}

بدین ترتیب مشخص می‌شود که حافظ حداقل در دو جبهه با مفاسد اجتماعی روزگار
خود درگیر بوده است. در یک جبهه طرف حساب او حکام جور و جهلند و خواجه می‌کوشد،

ضمن تاختن به حاکمیت ایشان؛ از هم صحبتی با هر چه ستمکار است، بپرهیزد:
 صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جوی بو که بر آید
 هم چنین بسیار بدیهی است که در اوضاع و احوال استبداد قرون وسطایی، وقتی حافظ
 می‌فرماید:

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قدر یک ساعته عمری که در او داد کند
 به مذاق هیچ حاکمی خوش نیاید و حتی تحمل چنین موجود - ایضاً مزاحمی - دشوار
 باشد و بسیار بدیهی‌تر است که حکومت‌های خود کامه در صدد حذف این منتقد برآیند.
 منتقد مصلحی که با زبان محتشم، به شکوه و فاخر شعر، سلاطین را هشدار می‌دهد که:
 در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند آن به کز این گریوه سبکبار بگذری
 در جبهه دوم، آن چنان که ذکرش رفت، حافظ ما با قشریون و عوام فریبان روزگار خود -
 که دل به داروغگان گرم داشته‌اند - مواجه بوده است. اگر چه حافظ از آن درجه رندی و
 زیرکی برخوردار هست که بسان حلاج، طناب دار و گردن نازک خود را یک‌سره به اختیار
 معاندان نسپارد و با استفاده از هویت تاریخی شهادت امثال عین القضاة و سهروردی،
 همواره گریز گاهی و مفری برای روز مبادا باز گذارد، اما به هر حال او نیز برای محکومیت
 از پیش داوری و طراحی شده، به اندازه کافی نقطه ضعف!! و مدرک به جای گذاشته است. به
 قول استاد دکتر مرتضوی «آثار و شواهد عقاید انکار آمیز یا آمیخته به ابهام در دیوان
 خواجه کم نیست و درباره اصول و مبدأ آفرینش و دنیا و مبدأ معاد و جز آن گاهی بارقه
 انکار و تردید و استهزا معتقدات مکتبی به چشم می‌خورد...»^{۱۲}.

به عبارت دیگر گرایشات ملامتی و روحیه قلندری حافظ و آن همه عناد و استهزای
 مظاهر مذهب و شریعت - که حافظ به والاترین و متعالی‌ترین پایه و مایه آن یعنی قرآن از
 اعماق جان عشق می‌ورزیده - بدین سبب نیست که حافظ در جرگه ملامتیون و یا قلندران
 بوده است. هرگز! ذوق قلندران حافظ صرفاً ابزاری است برای مبارزه با ریاکاران رنگارنگ.
 به قول دکتر مرتضوی «اگر حافظ به جای شعر به نثر می‌پرداخت، این همه از می و ساقی و

پیر مغان دم نمی‌زد و به همه شیخان و صوفیان و امامان و زاهدان و خرّقه و سجاده و تسبیح نمی‌تاخت بلکه می‌نوشت: این صوفیان و مشایخ، ریاکارانی بیش نیستند که در لباس اخلاص دام ریاکاری و مردم فریبی گسترده‌اند و با وجود ادعای تهذیب نفس و رسیدن به مقام فنا هنوز در بند نفس خود اسیرند و کبر و غرور که بزرگترین آفت در راه وصول به خداست، بر قلوب آنان چیره است. اگر آنان به حافظ می‌تازند برای آن است که دیده کور و ظاهر بین، نیروی تشخیص حقیقت ندارد... در تحصیل مشرب حافظ به این نتیجه می‌رسیم که مشرب خاص وی حتی بیش از جنبه تنبیه ریاکاران و مبارزه با خودپسندان قشری، تظاهرات روح بلند و طبع آزاده خواجه که رنجیده و بی‌زار از ریاکاری‌ها و مردم آزادی‌هاست، الهام می‌گیرد... حافظ به ریاکاران می‌گوید: اگر هم آنچنان نباشم که شما ادعا می‌کنید، می‌گویم آنچنانم زیرا که به فرض، اعمال من فاسد هم باشد از اعمال و صلاح شما صد بار بهتر است».

مبارزه حافظ با عوام فریبان مسندنشین کار رابه جاهای باریک کشانده است. به نظر زنده یاد مجدزاده صهبا «شجاعت اخلاقی و شهامت حافظ بیش از آن بوده که در برابر نامالیقات از میدان مخالفان به در رود و راز درون را در خزینه سینه پنهان کند. به همین دلیل بعدها شیفتگان آثار و فریفتگان افکار او برای آن که اشعارش را از دستبرد جهل و تعصب و آتش کینه و انتقام خواص و عوام محفوظ دارند، ناچار برای اشعار وی تأویلات و تفسیراتی نموده و آنچه را که با ظاهر شرح تباین داشته و یا به عقیده جهال کفر و زندقه محسوب می‌شده، به لطایف‌الحیل تعبیر و تفسیر کرده‌اند. دامنه این تأویلات بعدها به جایی رسید که در برابر جهل مخالفین به جهل مؤلفین دلالت نمود»^{۱۳}

به هر حال فرایند همه این چالش‌ها قطعاً مشکلات جانی و مالی و امنیتی بسیاری برای حافظ به وجود آورده است. با حاله‌ای غمناک و غمگین می‌توانیم تصور کنیم که در آن زمان رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت

مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد؟

گر خود رقیب شمع است اسرار از او ببوشان کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
 درباره مشکلات امنیتی حافظ و آنچه که خود به عنوان «ناراستی روزگار» و «غدر اهل عصر» دلیل عدم تدوین غزل‌هایش یاد کرده است، تأمل در رخنمود مشکوکی که تقی‌الدین اوحدی در عرفات‌العاشقین آورده است، نیز صرف نظر از بعضی زواید و خیال‌پردازی‌ها، خالی از لطف نیست و چه بسا که در این میان سر نخی هم به دست آید.

تبعید یا هجرت

دل از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
 یکی از حوادث زندگی حافظ که مستند به غزلیاتی از دیوان است، موضوع درگیری با شاه شجاع و عواقب ناشی از آن است. به دنبال این ماجرا شاعر ما ناگزیر از ترک شیراز شده است:

دلا رفیق سفر بخت نیک خواهی بس نسیم روضه شیراز پیک راهت بس
 همان طور که دانسته است، حافظ علاقه عجیبی به شیراز داشته و هیچ گاه به رغبت عزم سفر از شهر پر کرشمه خوبان نکرده است.^{۱۴} لذا سفر یزد را - که در تحقق آن تردیدی نیست - نباید یک پدیده و یا سفر عادی تلقی کرد. تبعید یا سفر اجباری حافظ به یزد که در غزل:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
 مطرح شده و در آن به «دوری از بساط قرب» و احتمال بیداری مجدد بخت خواب آلوده اشارتی رفته، به احتمال قوی در حدود سال ۷۶۴ هـ ق روی داده است. شادروان دکتر معین شأن نزول فوق‌الذکر را درگیری حافظ با شاه شجاع و مکان سرودن آن را یزد دانسته است.^{۱۵} به عقیده ع. دستغیب درگیری حافظ با شاه شجاع پس از سال ۷۶۷ هـ به وقوع پیوسته و طبیعی است که ماجرای یاد شده، دو سه سالی طول کشیده و به تدریج کار بر شاعر دشوار گشته و اقامت او در شیراز سخت شده و عزم مسافرت نموده است.^{۱۶}
 به هر صورت در اینکه به سبب درگیری حافظ و شاه شجاع امنیت شاعر ما به خطر

افتاده و مجبور به ترک شیراز شده است، و سوسه‌ای نیست. رنگ و بوی شوم ناامنی و احساس خطر از اعماق شعرهای این دوران، به روشنی دیده می‌شود؛ در بیت:

گر از منزل غربت به سوی خانه روم دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
شاعر به امکان و حوادث بعدی بازگشت از تبعید چشم داشته است و طرح این نکته که اگر از این مهلکه جان سالم به در برد، دیگر بی‌گدار به آب نخواهد زد و فرزانه‌وار به حل مسایل خواهد پرداخت.

گر بود عمر و به میخانه روم بار دگر به جز از خدمت رندان نکنم کار دگر
در این بیت «و» به عنوان «فعل محذوف» عمل کرده و حافظ بر این موضوع پای فشرده است که در صورت رستن از خطر، باقی عمر را به خدمت رندان خواهد سپرد.

اما درباره جزییات و زمینه‌های کدورت و درگیری حافظ و شاه شجاع به شاهد و دلیل شفاف، حتی سند دو پهلویی در دیوان حافظ بر نمی‌خوریم و آنچه پیرامون چرایی و چه سانی این ماجرا گفته شده است، اساس چندان محکمی ندارد. روانشاد انجوی شیرازی، همشهری فاضل حافظ می‌نویسد: «خواجه حافظ و آزادگان انگشت شمار شیراز با روی کار آمدن شاه شجاع می‌پنداشتند مردی متظاهر به آزادگی و حمایت از علم که تلخی استبداد چشیده به حکومت رسیده است. لیکن آن زاده استبداد نیز پس از مدتی کوتاه، راه و روش پدر در پیش گرفت و کار خود بینی و خودرایی او به کوشش متملقان به جایی رسید که تصور می‌گردد چون از جلال و شکوه امارت برخوردار است، در شعر و سیاست و ادب و کیاست هم، سرآمد همگان است و در وادی غرور تا آنجا پیش رفت که نتوانست نفوذ روز افزون و شهرت خواجه را در اقطاری که زبان فارسی بر آن می‌تابید، تحمل کند، بر شعر حافظ نکته گرفت و خود را در شاعری بالاتر شمرد و چون با طعنه شاعر رند رو به رو شد، آزرده گردید و به راهنمایی فقیهانی که از خوان او لقمه‌ای می‌بردند، با تمهید توطئه در صدد آزار و بی‌حرمتی خواجه بر آمد.^{۱۷} صورت ظاهر توطئه چنین بود که خواجه شمس‌الدین محمد مدرس، مفسر و حافظ قرآن منکر قیامت و روز موعود شده و گفته است: «وای اگر از

پس امروز بود فردایی». نوشته‌اند که به خانهٔ خواجه شیراز ریخته او را به مجلس محاکمه خواندند. خاندان او ترسان و بیم‌زده به خیال از میان بردن مدرک جرم، آثاری را که در زمره عالی‌ترین تراوش‌های اندیشه بشری بود، نابود ساخته و از میان بردند.^{۱۸} حافظ با زیرکی و خردمندی و به راهنمایی شیخ تایبادی، تهمت را از خود دور ساخت و از آن مهلکه جان به در برد. در دورانی که افق فارس را ابرهای تیرهٔ ظلم و شقاوت تاریک ساخته، ندای جان بخش عدالت و آزادی فکر خاموش مانده و شهر شیراز جولانگاه دلچکان سفله و آدم نمایان فرومایه شده است، جای تعجب نیست اگر خواجه حافظ خورشید آسمان معرفت و منادی حق و حقیقت بر جان خود بیمناک باشد و با حیرت و اندوه بگوید:

هنر نمی‌خرد ایام و بیش از اینم نیست کجا برم به تجارت بدین کساد متاع؟

جای آن است که خون موج زنده در دل لعل زاین تغابن که خرف می‌شکند بازارش

سیرم ز جان خود به دل راستان ولی بیچاره را چه چاره که فرمان نمی‌رسد البته درچنان احوال نکبت‌بار نباید انتظار داشت که نام حافظ یا سوانح عمری و روابط وی با هم عصران او در کتب آن زمان منعکس شده باشد. همین مقدار از آثار خواجه هم که باقی مانده، بیشتر از هر چیز به اعجاز و کرامت شبیه است»^{۲۰}.

احمد شاملو، ضمن تأکید بر اهمیت موضوع عدم تدوین دیوان خواجه شیراز، در زمان حیات و به دست خود وی، با نقل روایت حبیب‌السیر که به تفصیل مجادله حافظ و شاه شجاع را ثبت نموده است، گوید:

«حافظ بارها و ظاهراً در ثلث آخر عمر خویش به سختی در خطر افتاده، حتی کلمه شهید که در مقدمه دیوان آمده، گروهی را معتقد کرده است که حافظ را به قتل آورده‌اند»^{۲۱} البته پافشاری شاعر سترگ معاصر بر کلمهٔ شهید و اصرار بر اینکه واژه فوق در کنار لقب و کنیهٔ حافظ مترادف «مقتول» است، با توجه به تحقیق دقیق دکتر شفیع کدکنی دربارهٔ

کاربرد واژه شهید، سوای «مقتول» و «کشته در راه حق» امروز دیگر اعتبار چندانی ندارد.^{۲۲} اما با این همه تشکیک و طرح و شرح ماجرا از زبان شاملو شنیدنی است: «با استناد به آنچه اوحدی در عرفات العاشقین آورده است به این حقیقت راه می‌توان برد که: نه غزل‌های موجود صورت تمام و کمال غزل‌های حافظ است و نه این دیوان شامل همه غزل‌های او. این‌ها که به دست ما رسیده، تنها مشتی سروده‌های بی‌خطر یا کم‌خطر اوست. ابیاتی است از غزل‌هایی که می‌توانسته به این و آن نسخه دهد و حقیقت ماجرا این است که آخرین اشعار و غزل‌های دیگر حافظ که اهل خانه او به مصداق اهل بیت ادری به مافیة از وجود آنها و خطرناکی‌شان به خوبی آگاه بوده‌اند و می‌دانسته‌اند که اگر به دست دشمنان بیافتد، باید مرد بزرگ خانواده را نابود شده انگارند، همراه نسخه‌های اصلی غزل‌هایش در مجموع اوراق و دست‌نوشته‌های وی از میان رفته است»^{۲۳}.

حتی اگر روایت خواند میر درباره تعرض شاه شجاع به حافظ و قول تقی‌الدین اوحدی پیرامون چگونگی محاکمه و از بین رفتن اشعار خطرناک خواجه شیراز، افسانه‌ای بیش نباشد، به شهادت اسناد متقن و انکارناپذیری از غزلیات سالم حافظ و براساس تحلیل مقدمه گلندام و با توجه به اوضاع و احوال اجتماعی قرن هشتم هـ می‌توان با اطمینان تمام گفت (و پذیرفت) که حافظ ما بارها و بارها از سوی گزمگان و گروه‌های فشار، تهدید به قتل شده است و ناگفته نگذیریم که اگر چه افسانه‌ها و خیال پردازی‌هایی که در زمینه زندگی رازناک حافظ گفته و بافته شده است، در بسیاری از موارد، فاقد ارزش تاریخی است اما با این حال نباید از شرایط ذهنی و عینی بروز این افسانه‌ها به سادگی گذشت. به قول مرحوم قزوینی «نباید در افسانه‌ها به دیده حقارت نگریست. اقل فواید آنها این است که حالت روحیه مخترعین آن افسانه‌ها و ناقلین و رواة آنها را در طی قرون ماضیه برای ما مجسم می‌سازد. مثلاً این همه افسانه که در حق حافظ راست یا دروغ روایت یا اختراع کرده‌اند، چرا در حق خواجه عصمت بخاری مثلاً اختراع نکرده‌اند؟»^{۲۴}

پاسخ سؤال مرحوم قزوینی روشن و بسیار ساده است: حافظ به عنوان مشهورترین

متفکر و شاعر عصر خود همواره در کانون بحران و مرکز توجه محافل اجتماعی، فرهنگی و مذهبی قرار داشته است و دقیقاً به همین دلیل و به سبب دیدگاه‌های انتقادی، از سوی رسانه‌های خبری - به اصطلاح تذکره‌ها - که عموماً وابسته به حاکمیت وقت بوده‌اند، سانسور و بایکوت خبری شده است. مهم‌ترین برهان مسکوت و مکتوم ماندن زندگی پرفراز و نشیب برجسته‌ترین شاعر غزل سرای ایران در همین فرایند نهفته است.

پی نوشت:

۱. ساقی نامه و معنی نامه حافظ در نوع خود زیبا و قابل بحث است. ن. ک. به مسعود فرزانه، کشف معنی نامه حافظ، (مقاله) نیز ن. ک. به: دکتر محمدامین ریاحی؛ گلگشت در شعر و اندیشه حافظ (مقاله این رباعی‌ها از حافظ نیست) چاپ اول، تهران، علمی، ۱۳۶۹.
۲. درباره این شخصیت مشکوک بنگرید به: محمد محیط طباطبایی با آنچه درباره حافظ باید دانست (مقاله شمس‌الدین محمد گلندام شیرازی)، چاپ اول، تهران، بعثت، ۱۳۶۷.
۳. ن. ک. به: مقدمه جامع دیوان حافظ، ص: قوه، قز، قح، قاط، به اهتمام: محمد قزوینی، قاسم غنی، چاپ اول، تهران مطبعه مجلس، ۱۳۲۰.
۴. ر. ک. به: دکتر محمد قراگزلو، قیام سرداران کرمان به روایتی دیگر (مقاله و سخنرانی در دانشگاه شهید بهشتی)، سمینار هشتمین سال یورش مغولان به ایران، ۱۳۷۵
۵. عبید زاکانی، کلیات؛ به کوشش مسیو فرته فرانسوی، از روی نسخه چاپ ۱۳۰۳ (استامبول): بی‌تا، لطایف فارسی، ص ۲۷۹.
۶. همان ص ۲۷۰.
۷. همان ص ۲۶۷.
۸. خواجه حداقل پنج قصیده در مدح مبارزالدین محمد سروده است. از جمله قصیده‌ای به مطلع:
چو منقay خورشید را پر بلرزد. نیز: ترکی که بر قهر نه شبش طوق عنبر است.
هم چنین مثنوی «گهرنامه» را با مدح مبارزالدین آغاز کرده است:
مبارز آن سکندر ملک صفدر که پیروز است و منصور و مظفر
مضافاً کتاب «مفتاح القلوب و مصایح العیوب» را به نام مبارزالدین تألیف نموده است. با این همه خواجه قصیده‌ای هم در سپاس ابواسحق اینجو گفته. آن چنان که دانسته است خواجه مدتی در کرمان و یزد زمانی هم در شیراز به سر برده و هم در این دیار هیچ کاره ملک وجود گشته است. شاعر کرمانی یحتمل به هر دیار که رفته ناگزیر از سپاس و ستایش حکام بوده و بی توجه به ماهیت و عملکرد ایشان، سلاطین را مدح گفته است. همین امر و توجه به این نکته که حافظ در شرایطی بسیار دشوارتر از خواجه نه تنها دکتر محمد قراگزلو، خواجه و خواجه (۳ مقاله)، مقاله ۱، بررسی ممدوحان خواجه و حافظ، کنگره بین المللی بزرگداشت خواجهی کرمانی، کرمان، مهرماه، ۱۳۷۰.
۹. خواندمیر؛ حیب السیر فی اخبار افراد البشر، ج ۳، ص ۱۶۹.
۱۰. عبدالعلی دستغیب؛ حافظ شناخت، ج ۲، ص ۹۶.
۱۱. دکتر محمدمعین؛ حافظ شیرین سخن، ج ۲، ص ۱۱۲.

۱۲. دکتر منوچهر مرتضوی، مکتب حافظ و مکتب مدنی.
۱۳. جواد مجدزاده صهباء؛ حافظ‌شناسی ج ۹ - (مقاله).
۱۴. درباره سفرهای حافظ ن. ک به: محمد قراگزلو؛ همراه با حافظ شیراز در کوچه باغ‌های اصفهان یا «سخنرانی و مقاله» پیش زمینه کنگره بزرگداشت اصفهان یا سخنرانی در جمع دانشجویان دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. ۱۳۷۱.
۱۵. دکتر محمد معین، همان، ص ۱۲۰.
۱۶. ع. دستغیب همان، ص ۱۴۶.
۱۷. علی دشتی، نقشی از حافظ، چاپ چهارم، تهران، اساطیر، ۱۳۶۶، ص ۱۵.
۱۸. از سده‌ی تا جامی، ص ۳۰۷؛ نیز: حافظ شیرین سخن، ص ۲۴۳.
۱۹. در اثنای این قضیه عورات وی جمیع مسودات را پاره پاره کردند، تا مبدا مضررتی از آن‌ها به وی رسد. ن. ک به: تقی‌الدین اوحدی، عرفات العاشقین ص ۷۸؛ نیز: حافظ یکبارگی، ص: ۱۵.
۲۰. از سده‌ی تا جامی، ص ۳۰۸ - نیز: قاسم غنی، تاریخ عصر حافظ ص: سا؛ نیز: حافظ شیرین سخن ص: ۱۹۱.
۲۱. ابوالقاسم انجوی شیرازی؛ دیوان خواجه حافظ شیرازی، تصحیح و سه مقدمه و حواشی ... ص: ۱۱۹ - ۱۱۷.
۲۲. ن. ک به: مقدمه حافظ شیراز به روایت احمد شاملو: ص ۳.
۲۳. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی؛ درباره شهید بودن حافظ (مقاله): حافظ‌شناسی، جلد ۱۱ ص ۱۱.
۲۴. مقدمه حافظ شیراز، ص ۴.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی